



## بدون تفکر نظم و عقل و صلاح وجود ندارد

فلسفه یا به طور کلی تفکر لازمه اعتدال و نظم و درست زندگی کردن است. یعنی بدون تفکر نظم و عقل و صلاح و سلامت وجود ندارد. اینکه در دوران جدید میان علم و فلسفه و اخلاق و سیاست جدایی افتاده است امری است که متفکران باید در باب آن تأمل کنند. البته گرفتاری-هایی از این قبیل همواره بوده است زیرا ما محدودیم و اقتضای محدودیت افتادن در بند تعارض ها و تضادها است. نکته ای که باید به آن توجه شود این است که عقل همواره و در همه دوران ها به یک معنی نبوده است. آنچه اکنون و در زمان ما نام خرد و عقل دارد بیشتر همان نظم و هماهنگی است که در نظم اداری و رفتار و گفتار عمومی وجود دارد و وقتی به علم و فهم می آیم عقل، بیشتر با هوش اشتباه می شود. هوش یک امر بیولوژیک و ژنتیک است اما عقل امر عمومی است.

حتی عقل دوران جدید هم با اینکه زمینی و بشری است شخصی و خصوصی نیست. ولی به هر حال عقل راهبر مردمان است و هرچند که عقل جدید با عقل متقدمان تفاوت دارد جهان جدید هم با فلسفه پدید آمده و تا این اواخر نیز فلسفه آن را راه می برده است و نکته مهم اینکه عقل هرچه باشد همه کسانی که با آن نسبت دارند و آن را آزموده اند و می آزمایشند درک کم و بیش مشترک از آن پیدا می کنند یا لاقول منشأیبت اثر و اهمیتش را درک میکنند. فردوسی بزرگ هم دریافته بود که جهان، بی خرد دوام نمی آورد. او خرد و خردمندی را مایه دانایی و توانایی می دانست:

از آن روز دشمن به ما چیره شد      که ما را روان و خرد تیره شد

نکته دومی که می‌خواهم بگویم در باب نسبت ایران و فلسفه است. می‌دانیم که فلسفه اختصاص به هیچ کشور و ملتی ندارد و آن را به هیچ جا منسوب نمیتوان کرد. اگر معمولاً گفته می‌شود که فلسفه یونانی است مراد این نیست که فلسفه خاص سرزمین و قوم یونان است بلکه آن را امری پدید آمده در تاریخ یونان می‌دانند. به عبارت دیگر تعلق فلسفه به یونان تعلق تاریخی است. در مورد فلسفه عربی و اسلامی و ایرانی و مسیحی چه بگوییم؟ عنوان فلسفه عربی و اسلامی را شرقشناسان مورخ فلسفه به فلسفه دوره اسلامی داده‌اند. فلسفه ایرانی هم که در دهه‌های اخیر پدید آمده ظاهراً در تقابل با فلسفه عربی پدید آمده باشد. ولی به هر حال همه این صفت‌ها و نسبت‌ها از روی مسامحه است. زیرا فلسفه بحث عقلی است و عقل گرچه تاریخی است با قومیت و جغرافیا نسبت ندارد. معذراً اگر بخواهیم به فلسفه خودمان صفتی بدهیم و فلسفه ایرانی و عربی را با هم قیاس کنیم فلسفه عربی به کلی بی‌معنی است زیرا در عالم عربی جز در دوره کوتاهی در مغرب اسلامی فلسفه‌ای وجود نداشته است. اهل تونس و مراکش و ... هم که عرب نبوده‌اند بلکه زبانشان عربی شده است. اما فلسفه ایرانی که گفته می‌شود مراد فلسفه‌ای است که در ایران (به عنوان یک تعین تاریخی که در منطقه‌ای به وسعت سرزمین میان سند و مدیترانه و سیحون و اروند صورت گرفته است) پدید آمده است. ما کمتر توجه میکنیم که در جهان قدیم هیچ مردمی در بیرون از اروپا به فلسفه یونانی توجه نکردند و ایرانیان بودند که از فلسفه یونانی (و البته از علم و حکمت اقوام دیگر) استقبال کردند. اگر این استقبال جواز و توجیهی برای ایرانی دانستن فلسفه نباشد، عربی خواندن آن را منتفی میسازد. از جمله کسانی که در دهه‌های اخیر به این اختلاف توجه کرده، استاد مراکشی فلسفه دکتر محمد عبدالجباری است. او که خوشبختانه در پایان عمر رأی خود را تعدیل کرده است در بعضی آثار خود اصرار دارد که فیلسوفان شرق عالم اسلام (ایرانیان) فلسفه را با ایدئولوژی آمیخته و آن را در خدمت ایران قرار داده‌اند. فیلسوف اگر با قصد خاص و به حکم مصلحت بینی حکمی بدهد حکمش فلسفی نیست و باقی و پایدار نمی‌ماند. ابن سینا و سهروردی درست است که به ایران تعلق داشته‌اند و بعضی آثارشان را به زبان فارسی نوشته‌اند اما مأموران سیاست و حتی طراحان ایدئولوژی نبوده‌اند (زیرا در زمان آنان چیزی به نام ایدئولوژی وجود نداشته و زمینه‌ای هم برای به وجود آمدنش نبوده است). اگر دکتر جابری به همین اکتفا میکرد که سخن این رشد را تکرار کند و با فیلسوفان از بابت وارد کردن اعتقادات دینی در فلسفه به بحث بپردازد بر او بآسی نبود. این استاد مراکشی با استناد به قول کریستیان ژامبه (از استادان معاصر فلسفه در فرانسه و شاگرد هانری کربن) کربن را هم ملامت کرده است که برای علاج بحران غرب به فلسفه سهروردی رجوع کرده و کشف عالم خیال در فلسفه سهروردی را دارویی برای درمان بحران فکر اروپایی دانسته است. کربن در پی هوسرل و ژیلسن و ماسینیون و هیدگر آمده بود و مخصوصاً امیدی به آینده فلسفه اروپایی نداشت. با این همه نمی‌توان او را ملامت کرد که چرا به سهروردی و ملاصدرا رو کرده و نشانی از روح ایرانی را در فلسفه آنان دیده است. او هم مثل هر فیلسوف دیگری به آثار بعضی فلاسفه علاقه بیشتری پیدا کرده و آنها را آموخته و آموخته‌هایش را گفته و نوشته و به دیگران تعلیم کرده است. اگر بتوان این رشد را مثال فیلسوف دانست و او را در این زمان، آموزگار دوران‌ها قرار داد چرا کربن حق نداشت است که ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا را آموزگار بدانند. از این حرف‌ها که بگذریم باید به فکر فلسفه باشیم. این نزاع‌ها اگر ما را به وضع خود متذکر سازد غنیمت است اما اشتغال دائم به آنها شاید نشانه پریشانی خاطر باشد. ما و همه مردم جهان باید بیندیشیم که چه پیش آمده است و در چه عالمی هستیم و عالم به کجا می‌رود و چه دارد پیش می‌آید و اگر می‌توانیم جهان خویش را نقد کنیم و گرنه دیگران و به خصوص گذشتگان را ملامت کردن و تقصیرها و قصورها را از آنان دانستن، مناسبتی با تفکر ندارد.